

سنگسنگ



دگمها و تاریخها!

به بیراهه کشاندن تحرکات سیاسی در قلب جامعه ایران و تبدیل مطالبات ملموس به شعارهای مبهم همچنان ادامه دارد. در این راستا مطالباتی که قشرهای مختلف جامعه در برابر حکومت اسلامی می‌باید ارائه دهند، و از آن‌ها حمایت به عمل آورند، در پس پرده ابهام شعارهای گنگ و احساسی و بی‌مبنا پنهان می‌شود. این روندی است که ساختار استعماری حاکم بر کشور ایران طی ۸۰ سال گذشته در هر بزنگاه مرتباً «بازتولید» کرده و می‌بینیم که امروز نیز دقیقاً دست‌اندرکار همین پروسه است. اینکه این بزنگاه‌ها از چه ویژگی‌هایی برخوردار بوده‌اند مسلماً جای بحث و گفتگوی فراوان خواهد داشت. ولی نخستین‌شان با پایان جنگ اول جهانی



و انقلاب اکتبر شوروی همزمان می‌شود، بزنگاهی که به کودتای کلنل آبرون‌ساید انگلیسی و به قدرت رسیدن «هنگ» میرپنج انجامید. بار دیگر با فروپاشی آلمان نازی و استقرار استالینیسیم در اروپای شرقی، در «بزنگاه» شهریور ۱۳۲۰ شاهد دولت «آشتی‌چپ و راست» در ایران هستیم. «بزنگاه» بعدی در سال ۱۳۳۱ و به دلیل وحشت امپراتوری انگلستان از ناتوانی‌های ساختار سیاسی و نظامی لندن در مصاف با گسترش طلبی شوروی، تحت عنوان «قیام» برای ملی کردن نفت به منصف ظهور می‌رسد و انگلستان، با توسل به اهرم دولت «مردمی» و سپس کودتای «ضدمردمی» در برابر تحولات سیاسی و نظامی منطقه و خصوصاً تعهداتش در برابر شوروی سابق جا خالی کرده، واشنگتن را «مسئول» اصلی معرفی می‌کند.

این روند بعدها به پدیدهٔ مضحکی به نام «انقلاب سفید» منجر شد، و این «انقلاب» که در عمل فقط نوعی رفرم فرمایشی بود، تمامی ساختارهای سنتی قدرت و «ساختمان طبقاتی» جامعه را فروپاشاند تا عوامل کودتای ۲۸ مرداد بتوانند تحت عنوان «رشد»، یک توسعهٔ استعماری و متکی بر ساختار دولت را بر جامعه تحمیل کنند. پر واضح است که بعدها با تغییر مطالبات استعماری این «ساختار» نیز دیگر درمان درد استعمار را نکرد و در چارچوب فهرست نوینی از نیازها، شاهد ظهور پدیده‌ای سرکوبگر و فقهقرائی به نام حکومت اسلامی بودیم. ولی آنچه در این مختصر مدنظر ماست، به هیچ عنوان بازگویی تحولات تاریخ استعماری معاصر کشور نیست؛ مطالب بالا را همهٔ ایرانیان می‌دانند، هر چند در بررسی علل و نتایج‌اش با ما هم عقیده نباشند. آنچه از نظر ما حائز اهمیت است، مسائلی است که در این «بزنگاه‌ها» وجود داشت و معمولاً توسط سخنگویان، نویسندگان، تبلیغات‌چی‌ها و بلندگوهای معاصر و همزمان‌شان از ایرانیان پنهان نگاه داشته شد. مسائلی که تحولات

کشور ایران را در ارتباطی تنگاتنگ با مسائل جهانی و منطقه‌ای قرار می‌داد.

در همینجا بگوئیم، برخلاف آنچه در ایران مرسوم شده بررسی صرف «تحولات» تاریخی الزاماً نگرش سیاسی به دنبال نخواهد آورد. به طور مثال یک دانشجوی تاریخ می‌تواند تمامی دقایق و جزئیات انقلاب مشروطه را بخواند و همه را به خاطر بسپارد، بدون آنکه در این روند تحقیقی به یک «نگرش» سیاسی منسجم و رای آنچه نظام تحصیلی حاکم تبلیغ می‌کند دست یابد. در ایران همه ساله از دانشکده‌های تاریخ و علوم انسانی ده‌ها تن فارغ‌التحصیل می‌شوند، با این وجود شاهد شکل‌گیری نگرش‌های نوین و منسجم در زمینهٔ علوم انسانی، تاریخ معاصر، ادبیات، هنر و ... نیستیم. فارغ‌التحصیلان کذا همگی سیلابی را که حاکمیت به راه می‌اندازد دنبال می‌کنند و در همین مسیر دست و پا می‌زنند، بدون اینکه «چراها» را از خود پرسند. بهتر بگوئیم، بدون آنکه در مسیر این سیلاب‌ها اصولاً با «چراها» برخورد کنند.

به طور مثال دانشجویی که دلیل دنبال کردن یک برنامهٔ تحصیلی در تاریخ معاصر ایران الزاماً به این پرسش‌ها نخواهد رسید که پس از کودتای بلشویک‌ها در روسیه، تکلیف منافع درازمدت انگلستان در منطقه چه شد؟ و اینکه آیا این منافع حکم می‌کرد که انگلستان در سیاست‌های خود در ایران تجدید نظر کند یا خیر؟ یا اینکه فروپاشاندن نهضت مشروطه و از میان بردن



بازتاب‌های هنری، ادبی و اجتماعی آن در ایران آیا یکی از همین «تجدیدنظرها» بوده؟ منافع این قدرت استعماری حکم می‌کرد که با استقرار نوعی «مدرنیسم توخالی» و عوام‌گرا تحرکی را که در چارچوب «مدرنیته» در ایران ایجاد شده بود جایگزین کند؟ و پرسش‌هایی از این دست. حتی ورای این تحلیل، دانشجو از خود نخواهد پرسید که آیا استعمار نیاز داشت که همین «مدرنیته» را از مسیر خود منحرف کرده با تکیه بر عوام‌گرایی عناصر سازنده آن را سرکوب کند؟ خلاصه بگوئیم، خصوصاً در یک فضای استعمارزده این نوع سوالات از «مکتب‌خانه‌های» بومی به بیرون تراوش نخواهد کرد.

این نوع «قرائت‌ها» از تاریخ کشور به نگرشی تاریخی ارجاع می‌دهد که مستقل از جریان «حاکم» است. و به دلیل وابستگی مکتب‌خانه‌ها به حاکمیت، این نوع نگرش‌ها امکان رشد آکادمیک نخواهد داشت. این «قرائت‌ها» در نخستین برخورد با جامعه حاکمیت را به چالش می‌کشاند و بی‌جهت نیست که در حکومت‌های استبدادی، حاکمیت‌ها پیوسته در برابر گونه‌گونی‌های تحلیل تاریخی شمشیر خود را از رو می‌بندند. ولی نمی‌باید فراموش کرد که این عکس‌العمل فی‌نفسه نوعی محدودیت «طبیعی» است که جامعه بر یک حاکمیت استبدادی تحمیل خواهد کرد، چرا که در یک استبداد از منظر فلسفی، مردمان زندانی نیستند، این حاکمیت است که امکان تحول فکری و ساختاری را به دلیل تکیه بیش از اندازه بر دگم‌های خود از دست داده، و تبدیل به زندانی عقیدتی تفکر خود می‌شود. در این مسیر است که نهایت امر حاکمیت‌های استبدادی بدون استثنا در بزنگاه‌هایی که در طی تاریخ خود با آن‌ها رودررو خواهند شد پای در بحران می‌گذارند؛ بحرانی که در عمل به معنای قرار گرفتن‌شان در مصاف با مواضع عقیدتی و اجتماعی، گاه حتی اقتصادی و مالی

است که مبلغ آن همین دستگاه‌ها هستند، و از طرف افکارعمومی به چالشی تاریخی کشانده شده‌اند.

همانطور که گفتیم، این «قرائت» در مقام نوعی تاریخ «غیررسمی» قرار می‌گیرد که به صورت موازی تحولات و تنش‌های اجتماعی را در تاریخ معاصر کشور بررسی کرده، در قلب این تحولات به دنبال «علل و نتایج» از منظر خود می‌گردد. از ویژگی‌های قرائت تاریخی حاکم در یک استبداد بالاتر سخن گفتیم، حال بهتر است نگاهی به ویژگی «قرائت‌های» تاریخی مخالف نیز داشته باشیم. به طور مثال اگر طی سالیان دراز نگرش تاریخی در ایران تحت تأثیر مستقیم مکتب حکومتی پیرو «پوچ‌پردازی‌ها» کودتای میرپنج را یک «تصمیم» وطن‌پرستانه از طرف افرادی «ناشناس» معرفی می‌کرد که جهت عقب‌نشاندن استعمار و گذاشتن نقطه پایان بر عقب‌افتادگی‌های کشور و مبارزه با دربار علیل قاجار و بیماری‌ها و کچلی و سالک یا تأمین آب‌لوله‌کشی و احداث «پارک‌شهر» و ساختمان «باغ‌ملی» و پایه‌گذاری راه‌آهن و ... پای به میانه میدان گذاشتند، به صورتی موازی نوعی قرائت غیردولتی نیز از این تحولات در قلب جامعه در حال حرکت بوده. حال خواننده می‌تواند این قرائت‌ها را یک‌سره مردود بداند یا آن‌ها را تماماً بپذیرد، در اصل مطلب تأثیری نخواهد داشت؛ در هر حال علیرغم موضع‌گیری‌های موافق و یا مخالف، تفکر تاریخی به حرکت خود در سطح جامعه ادامه می‌دهد.

البته این اصل را می‌باید در نظر گرفت که موضع‌گیری صدرصد مخالف در برابر این «حرکت» تاریخ‌نگارانه



به معنای فروافتادن در «دگم»، و قبول بی‌قیدوشرط آن نیز به معنای عوام‌گرائی و توده‌پرستی خواهد بود. نگرش انسان‌محور مسلماً جائی در میانهٔ این دو «انتها» قرار می‌گیرد. «انتخاب» را بر عهدهٔ خوانندگان می‌گذاریم. ولی این «انتخاب» امروز نیز بر روزمرهٔ ما حاکم شده، چرا که فضای استبدادی دقیقاً به شیوهٔ میرپنج هنوز بر جامعه «حکم» می‌راند. هنوز بسیاری مسائل در هاله‌ای از ابهام فرو افتاده؛ «آزادی‌بیان» و محدودیت‌های این آزادی، حضور پدیده‌ای به نام شهروند و نقش این «پدیده» در تنظیم امور کشور، نقش حاکمیت و تحدید آزادی‌های فردی و اجتماعی، نقش نظریهٔ حکومت و استبداد «توجیه شده» و ...

حال اگر بخواهیم در شرایط ویژهٔ ایران از خصوصیت‌های «تفکر موازی» تاریخی در جامعه سخن به میان آوریم بالاجبار می‌باید پای در بحثی چند جانبه گذاشت. نخست درگیر بحثی ماتریالیست خواهیم شد. در این نوع «تاریخ‌نگاری» جامعهٔ ایران هنوز تحت تأثیر تعالیم بلشویسم شوروی متحول می‌شود، و مسائل در یک روند صرفاً اقتصادی و تولیدی می‌باید مورد بررسی قرار گیرد. نقش نیروهای «مولد» و ارتباط اینان با شیوهٔ تولید و تحولاتی که این شیوهٔ تولید طی سالیان متحمل شده در مرکز این نوع «تاریخ‌نگاری» قرار خواهد گرفت. ولی خارج از تمامی بن‌بست‌های نظریه‌پردازانه در این نوع نگرش، می‌باید قبول کرد که با سقوط امپراتوری شوروی بحث ماتریالیسم تاریخی از منظر بلشویسم با اشکالات زیادی روبرو شده. چرا که تا پیش از سقوط اردوگاه شرق تمامی نقاط ضعف این نگرش تاریخی، و خصوصاً محدودیت‌های عملی آن در نمونهٔ اتحاد شوروی، به دلیل قدرت‌نمایی‌های اینکشور و متحدان‌اش در برابر اردوگاه غرب در چارچوبی کارورزانه قابل توجیه شده بود. به عبارت دیگر، نقطه‌ضعف‌ها پنهان می‌ماند چرا که قدرت جهانی اتحاد شوروی خود دلیلی بود بر موجه بودن این مواضع!

در چارچوب این شیوهٔ توجیه تا زمانی که اتحاد شوروی قدرتی جهانی بود، مسیر حرکت‌اش نیز منطقاً می‌بایست «درست» تحلیل شود. ولی این نوع توجیه یک مشکل هم ایجاد خواهد کرد. در چارچوب چنین توجیهی، باید نتیجه گرفت حال که همین اتحاد شوروی سقوط کرده، پس حتماً در مسیر «غلط» تحول یافته بود! می‌بینیم که در بررسی مسائل تاریخی کشور در چارچوب «بلشویسم» به بن‌بست برخورد می‌کنیم، و این یکی از ویژگی‌های اساسی دورهٔ ماست. چرا که بلشویسم به دلیل تکیه بر یک مرجع آکادمیک قدرتمند طی سالیان دراز توانسته بود «قرائت» غیررسمی تاریخی را در بسیاری کشورها خصوصاً در کشور ایران «قانون‌مند» کند. و دلیل ضدیت بنیادین با بلشویسم در قلب دیکتاتوری‌های وابسته به غرب، بر خلاف تمامی تبلیغاتی که به راه افتاده بود، تقابل سرمایه‌داری با ماتریالیسم نبود، وجود همین نگرش «قدرتمند» تاریخی بود که در صورت گسترش در سطح جامعه تقابل مستقیم با حاکمیت دست‌نشاندهٔ غرب را به دنبال می‌آورد. به طور مثال زمانیکه سوسیالیسم در قالب‌هایی «غیرتاریخی» همچون نمونه‌های مائوئیست، بعثی و قذافی‌ایست در کشورهای مختلف حاکم شد غربی‌ها آنقدرها از خود عکس‌العمل منفی نشان ندادند. کاملاً برعکس، سعی کردند سوسیالیسم‌های کذا را با خود همراه کنند. و شاهدیم که این همراهی، خصوصاً در مورد چین مائوئیست به کجاها کشیده شده!

زمانیکه قرائت غیررسمی تاریخی در ایران از منبع الهام «بلشویک» خود محروم ماند، یعنی پس از فروپاشی اتحاد شوروی جامعه با مشکلی بسیار عمیق در این زمینه مواجه شد. و طی سالیان دراز عملاً قرائت



غیررسمی و غیردولتی از تاریخ فروپاشید. این همان دوره افتضاحات اکبربهرمانی است که دست در دست علی خامنه‌ای دوران سازندگی را به راه انداختند و سپس با کمک محافل غرب برنامه کودتای ملامحمد خاتمی را به دنبال‌اش آوردند. طی این دوره، استنباط غرب از شرایط ایران کاملاً غلط از آب در آمده بود، هر چند این استنباط امروز بسیار روشن و واضح است. برای محافل غرب، ایران سرزمینی تلقی می‌شد، حدفاصل طالبانیسم افغانی و سوداگری اماراتی و کویتی! در بنادر جنوب و مراکز شهرهای بزرگ می‌بایست سوداگری قاچاقچیان حاکم شود و در مناطق محروم و شهرهای دورافتاده نیز سرکوب طالبانی سکه رایج باشد! نوعی تقسیم کشور به مناطق «فرهنگی» در راستای فقر و ثروت نسبی! ولی این الگو که محافل سرداران سازندگی از آن پیروی می‌کردند، به سرعت به بن‌بست کارورزانه خود رسید. غرب دولت بهرمانی و تشکیلات «سرداران سازندگی» را در مدیریت تحولات اجتماعی کاملاً عاجز و ناتوان یافت و به همین دلیل بحران مصنوعی «اصلاح‌طلبی» جهت به انحراف کشاندن مطالبات ملت ایران پای به صحنه گذاشت.

بینیم طی ۸ سال، دولت خاتمی چه کرد؟ نیازی به بررسی آمار و ارقام نیز نداریم؛ در کارنامه سیدخندان جز بحران‌سازی و درگیری‌های بی‌ثمر سیاسی و اجتماعی هیچ نمی‌بینیم. یعنی همان چند پروژه نیمه‌تمام و اسقاطی که در دوران اکبر بهرمانی گویا به «بهره‌وری» رسید در دوره خاتمی وجود خارجی ندارد. برنامه خاتمی را بارها و بارها در این وبلاگ مورد بررسی قرار داده‌ایم، این یک برنامه کودتائی بود که غرب در چارچوب نمایشات پیشین خود، خصوصاً غائله‌های ۲۸ مرداد و ۲۲ بهمن قصد اجرای سناریوی آن را داشت، ولی به دلایلی که سقوط امپراتوری شوروی مسلماً مهم‌ترین‌شان به شمار می‌رود این برنامه نتوانست اجرائی شود. خاتمی نه توانست در مقام «قهرمان آزادی» در کشورهای اروپائی دست‌اندرکار

فعالیت‌های سیاسی شود، و نه توانست در ایران به عنوان حاکم بلامنازع و خردمند و کبیر نقش استعماری خود را ایفا کند! ایشان همان ملای شیاد و مزخرف‌گوئی باقی ماندند که پیشتر نیز مواضع‌شان را طی ده سال خدمت در مقام فرمانده «تبلیغات جنگ استعماری» به صراحت نشان داده بودند.

ولی همانطور که بالاتر نیز گفتیم جامعه تدوین یک تاریخ موازی را پیوسته در دستور کار خواهد داشت، چرا که جامعه علیرغم سرکوب‌ها پویاست و حاکمیت به دلیل استخوانی شدن و ایستائی قادر به برآوردن نیازهای یک مجموعه پویا نخواهد بود. البته این ایستائی در مورد تمامی حاکمیت‌ها مصداق پیدا می‌کند، هر چند درجه استخوانی شدن یک استبداد به مراتب بیشتر از یک دمکراسی باشد.

از آنچه بالاتر گفتیم می‌توان نتیجه گرفت که امروز جامعه ایران با بحرانی روبرو شده که اگر در نخستین گام به دلیل فروپاشی اتحاد شوروی پیش آمد، امروز راه بر زیاده‌خواهی‌های نظریه‌پردازانه غرب گشوده و در همین راستا شاهدیم که استعمار غرب تمامی سعی خود را به خرج می‌دهد تا تدوین تاریخ «غیررسمی» را نیز در اردوگاه خود و در چارچوب منافع خود صورت دهد! برنامه‌های تفریحی «جنبش سبز» با هدف سرکوب مطالبات ملت ایران، دست‌پخت همین آشپز ناشی است.

در این راستاست که شاهد شکل‌گیری نوعی «جنبش» مخالف‌نمای سیاسی در ایران می‌شویم که نه تنها سخنگویان اصلی‌اش خود در قلب این حکومت استبدادی و فاسد و سرکوبگر از موقعیت‌های کلیدی



برخوردارند، که مدعی ارائه یک نگرش تاریخی نوین و جدید نیز می‌شوند! البته این ادعا تماماً پوچ و بی‌اساس است. ولی این پوچی به هیچ عنوان نشانه «بی‌ضرر» بودن این تحولات استعماری نخواهد بود. دست‌هائی سعی تمام دارند تا این به اصطلاح «جنبش سبز» را از چپ‌افراطی تا راست‌افراطی گسترش داده، به این ترتیب تمامی فعالیت‌های سیاسی، عقیدتی و نظریه‌پردازانه خارج از طیف حکومت اسلامی را در چارچوب همین رنگ سبز، زیر نگین حاکمیت مستقر نمایند. این «پروژه» استعماری، اگر با دقت گزافه‌گوئی مبلغین‌اش را بررسی کنیم، خود را نوعی حکومت بر پایه دمکراسی سیاسی نیز معرفی می‌کند، و همانطور که شاهدیم چندی پیش تحت عنوان حمایت از «جنبش سبز»، از طرف حقوقدانانی که خود را طرفداران این بساط معرفی کرده بودند، یک «پیش‌نویس» قانون اساسی، اگر نه نگوئیم تماماً، که عموماً در چارچوبی کاملاً «لاییک» و به احتمال زیاد با الهام از مقررات حقوقی رایج در سوسیال دمکراسی‌های شمال اروپا به رشته تحریر درآمده بر روی خطوط اینترنت قرار گرفت!

در اینکه چنین قانون اساسی‌ای اصولاً در چارچوب این حکومت تا کجا می‌تواند زمینه‌آجرائی داشته باشد مطلب مفصلی تحت عنوان «وعده‌های کاغذی» نوشته‌ایم و تکرار مکررات نمی‌کنیم، ولی فلسفه وجودی چنین «ادعاهائی» به مراتب فراتر از صرف توزیع یک فایل دیجیتال بر روی خطوط اینترنت است. در عمل این خطر وجود دارد که تاریخ غیررسمی، یا همان تاریخی که نهایت امر می‌باید زمینه‌ساز تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در جوامع بشری شود، تحت تأثیر این «برنامه» به اصطلاح «دمکراسی گستر» به طور کلی صدمه دیده، جامعه ایران

را در روند تقابل با این حاکمیت به شدت ضربه‌پذیر کند و حتی در موضع تدافعی قرار دهد.

می‌دانیم که حکومت جمکران یک «دمکراسی» نیست و احتمال تبدیل این مضحکه به حکومتی مبتنی بر آراء عمومی و در چارچوب قوانین انسان‌محور و ملهم از اعلامیه جهانی حقوق بشر فقط یک فریب تبلیغاتی است. ایرانیان اگر در دام این فریب فرو افتند جامعه را در یک ایستائی نظریه‌پردازانه درازمدت گرفتار خواهند آورد و بیرون آمدن از این مهلکه بسیار مشکل‌تر از آن است که برخی تصور کرده، و یا برخی محافل تبلیغ می‌کنند. ما نمی‌باید اجازه دهیم که اینبار هم در مصاف با مطالبات ملت ایران، استعمار مهره‌های مورد نظر خود را در مواضع کلیدی به این سهولت مستحکم کند. دلیل مخالفت اصولی ما با برنامه انتخابات جمکران و سیرک هولناک «پسانتخاباتی» نیز در راستای همین تحلیل کلی بود. اینجاست که یک بار دیگر وظیفه روشن‌فکران و صاحب‌نظران به صراحت آشکار می‌شود. اینان می‌باید اجزاء استعماری این طرح ضدایرانی را در تمامی ابعاد به نمایش بگذارند، در غیر اینصورت جامعه ایران پای در نوعی دیکتاتوری هولناک خواهد گذاشت و همچون نمونه‌های کلمبیا، ونزوئلا و ... در آمریکای لاتین، تقابل دو یا چند محفل فاسد، وابسته و انسان‌ستیز در مقام یک «حکومت دمکراتیک» و متکی بر آراء عمومی به ایرانیان تحمیل خواهد شد.

